



روزنامه‌نگاری هستند. او حدود یک‌سال نیز به‌عنوان مترجم در افغانستان فعالیت نمود. صابر در شعرش هم‌چون بسیاری از شاعران تاجیک در پی هویت گمشده خود است. عشق به سرزمین و فرهنگ نیاکان در همه آثارش که تاکنون از او به چاپ رسیده به چشم می‌خورد. ویژگی بارز بازار، صراحت لهجه و شجاعت او در بیان است. او اعتقاد خود را در قالب شعرش می‌ریزد، حتی اگر به بهای محرومیت از امتیازات و رفتن به زندان باشد...

□□□

پس از ما

پس از ما آدمی می‌خیزد از عالم
 که دستش را به روی شانه خورشید خواهد بُرد
 به ما اجدادهای ساده‌اش هم فخر خواهد کرد
 و هم افسوس خواهد خورد
 که ما هم چند در دنیا
 گهی پیغمبری کردیم
 برای خود پی‌افکنندیم هیکل‌ها و منبرها
 و در حکم خدایی زندگی کردیم

بازار صابر - که زندگانی‌اش دراز باد - از شاعرانی است که نزد تاجیکستان، ارج و قربی به‌سزا دارد و پیش از فرداروز، به سرچشمه جاودانگی در ادبیات تاجیکی دست یازیده است. او در دهم اکتبر ۱۹۲۸ در دهکده صوفیان ناحیه فیض‌آباد تاجیکستان در خانواده‌ای کشت‌گر زاده شد، اما با شهادت پدرش در جنگ جهان‌گیر دوم، دو دهه آغازین زندگی‌اش را در نوانخانه شهر حصار گذراند. با این احوال، عجیب نیست اگر واکنش به جنگ، سیاست و تحولات جهان را در اشعار او برجسته می‌بینیم. صابر با فقدان پدر، نخستین سهم دردش را از روزگار گرفته بود. بعدها خمیرمایه اصلی شعرهای او «درد» شد. درد فرهنگ اصیل فراموش شده، درد اجتماع، درد میهن و درد بشری. او حتی وقتی از عشق سخن می‌راند، درد، اسکلت شعر اوست. به‌زودی صدف دانشگاه ملی تاجیکستان در دریای شهر دوشنبه این قطره زلال باران را بار داد تا گوهر پروری‌اش را بیازماید. نخستین شعر جدی بازار در سال ۱۹۶۰ و در هفتمین سال‌های پایانی دانشگاهش به چاپ رسید. هر چند او نخستین کتابش «پیوند» را پس از دوازده سال، یعنی در سال ۱۹۷۲ منتشر کرد. صابر در سال ۱۹۶۲ پس از فراغت از تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی / تاجیکی، به روزنامه‌نگاری روی آورد. با این کار او می‌توانست هم علائق فرهنگی‌اش را سیراب کند و هم در جریان وقوعات جهانی قرار بگیرد. روزنامه‌های «معارف» و «مدنیت»، مجله «صدای شرق» و هفته‌نامه «عدالت»، گواه کارنامه درخشان بازار صابر در



...
 پس از ما آدمی می خیزد از عالم
 که آدم عصرها در زندگی خویش او را آرزو می کرد
 برون شد بارها با این هوا از رسم یزدانی
 عبادت خانه‌ها بشکست
 به سوی آسمان‌ها تیر زد چون بر خداوندی
 گهی شداد و قارون شد
 گهی نمرود
 گهی ختام و سینا شد
 گهی محمود
 گهی باخود
 گهی بی خود

...
 عاشقی می آید از سویی
 در دماغش عطر گیسویی
 در بساطش یاد ابرویی
 ای خدا

امشب خیال یار را همبسترش کن
 تا سحر عاشق ترش، عاشق ترش کن
 تا سحر عاشق ترش کن!

ای سنگ بزرگا!

سنگ هیکل‌های اربابان!
 که در دنیا به جای مردگان رویدماید از خاک
 زمانی از شما هم در قضاوت‌ها
 نشان بی‌نشان‌ها را همی خواهند
 گناه بی‌گناهان را همی پرسند ...

پس از ما آدمی می خیزد از عالم
 زمین و آسمان را می کند ترمیم
 افق‌های دگرگون می شود پیدا
 پس از ما

□□□

باران نیشان می زند در باغ‌ها باغ‌ها
 سر تا به پا گل کرده‌ام از داغ‌ها داغ‌ها
 این لحظه باران است و من باران ریزان است و من
 در زیر باران هر طرف یک نخل گریبان است و من

روی تو را جمع آوردم از یادها یادها
 تا روی تو آید به یاد آید به یاد آید به یاد
 بوی تو را جمع آورم از بادها از بادها
 تا بوی تو آید به یاد آید به یاد آید به یاد

بی چشم دربارنگ تو چشمم نشد از آب سیر
 بی یاد خواب‌انگیز تو جانم نشد از خواب سیر
 چشم تو گرداند مرا در آب‌ها در آب‌ها
 یاد تو گرداند مرا در خواب‌ها در خواب‌ها
 واپس به هم آرم تو را واپس به هم آرم تو را
 مویی به مو، مویی به مو، یعنی که تا یک تار مو
 یعنی تو را سرتابه‌ها سرتابه‌ها یا سرتابه‌ها
 جمع آورم از آرزو جمع آورم از آرزو

آخر تو را یکتا کنم یکتا کنم یکتا کنم
 در جای جانم جا کنم در جای جانم جا کنم
 از موی تا زانوی تو یک مو نبخشم بر کسی
 از خاک پایت ذره‌ای دارو نبخشم بر کسی

□□□

از داغ تو دم‌دم دلم می سوزد
 از بخت پیاده‌ام دلم می سوزد
 به چشم مرا نمی گشادی در عشق
 از چشم گشاده‌ام دلم می سوزد

رویت به من و مرا نمی خواهی دید
 گوشت به من و مرا نخواهی بشنید
 بر مهر و محبت تو چشم که رسید؟
 در پیش تو از الم دلم می سوزد

تا از غم و شادی تو پُر شد دل من
 مانند گلی به خنده در شده دل من
 عشق تو نمرود و زنده مَر شده دل من
 بر این دل مرده‌ام دلم می سوزد



از بخش تو غصه خورده‌ام بیهوده
 به از دگرت شمرده‌ام بیهوده
 در عشق تو جان سپرده‌ام بیهوده
 بر جان سپرده‌ام دلم می سوزد

وقتی که غم تو می کند دلگیرم
 می خیزم و دفتر و قلم می گیرم
 از دفتر و از قلم الم می گیرم
 بر دفتر و بر قلم دلم می سوزد

چون خار شکسته‌ای که ماند در تن
 بودی همه با من و نبودی از من
 ماندی همه با من و نماندی همتن
 از بی‌همی به هم دلم می سوزد

□□□

راه‌ها راه‌های دورادور
 جاده قسمتند سرتاسر
 نیست چون در سر گران زمین
 در سری سرنوشت خواناتر

هست راهی که یاد می دهدت
 شیوه رهروی ز شیب و فراز
 هر قدم راه پندآموز است
 چون غزل‌های سعدی شیراز

راه‌های دراز خوابیده
 دیده‌ام زیر پای رهگذران
 رمز آن سطرها که گم کردند
 در سفر شاعران سرگردان

راه‌ها سخت زحمت‌آموزند
 خواه هموار و خواه ناهموار
 بر من از خاک و سنگ‌شان پیداست
 کندن جان و سختی دیدار

از چنین جاده‌ها به کوی مراد
 می‌رسی بخت‌گر مددکار است
 ورنه در راه‌های پُر محنت
 رفته و برنگشته بسیار است

راه‌ها راه‌های دورادور
 جاده قسمتند سرتاسر
 نیست چون در سر گران زمین
 در سری سرنوشت خواناتر

